





۱۱۵۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب لغت و هرف

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۲۹۷۸



جمهوری مآلای ایران

مصادفیت کتاب

۹۰۴۹۰

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	لغت و همز
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۹۷۸
تاریخ	۹۰



۱۴۹۷۸۰  
 ۹۰۴۹۰



آب	آبرود و روش استین محفف استین
آبچین	جابه است که بعد غسل مرده از آن پاک میارند
آشفتن	معنی آشفتن در بخیدن
آبزن	ظرفی که پار از آن آب گرم نشاند
آلان	نام شهر سمیت در ترکستان
آخور	مطل و جای علف خوردن دواب
آذرشب	برق و نام تشکده کشته سبک در پنج است
	آزاهم نیز کشته سبک و نام هبلو است
آوخ	آه و افسوس خوردن و ضعیف
آیخمن	معنی کشیدن مطلق ازاده خوی زن تور
آزرم	شرم و مسلح آئین زیب و نیت و عادت
آزیر	هوشیار و آماده و ازاده مرده
اجنس	نام سبازی تورانی از لشکر افرا سیاب

آذر

آزور	معنی لایت است از محفف از به معنی اگر
آژدر	معنی از دما
ارجاب	نام بنیره افرا سیاب در دین در بخت اسفند یا کشته شد
اروشتر دراز دست	لقب همین ابن سفند یا است معنی تری آن
	شیر خشمناک چهار معنی خشم و مطلق هبلو از نیز گویند
اسپوی	نام کینرک تر او که داماد افرا سیاب بود
ازرنک	نام دیو سمیت از لشکر شاه ماندران که سمیت نام دیو سمیت از لشکر شاه ماندران که سمیت
ارخوان	در خیمت لغایت سرخ و مطلق سرخ
ارک	نام شهر سمیت در سیستان
اخریش	نام برادر افرا سیاب که سمیت افرا سیاب کشته شد
افرا سیاب	نام پسر شنگ که پادشاه نوران بود و او را پسر کنجیز و
کشته شد	اهرم و همیمن نام دیو و شیطان



لهواز	نام شهر سیت از ولایت ایران
البرز	نام کوه هیت
الواد	نام مینره دار رستم
آسائین	آرام گرفتن دوست از کار برداشتن
آبتین	نام پدر سیدون که دست فتحاک کشته شد
آشنه	شناوری کردن
آب فزان	تابش دندان کنایه از خوشی
آگدن	پر کردن
آب گرم	کنایه از رشک است
آذر آبادگان	نام آتشکده تبریز و نام شهر تبریز است
آن	مک آذر ننگ روشن و روشن
آوازه	نام قلعه السیت آرزو نام زن سلم
آرمده	آرام کننده و آرام گرفته
آهنجین	کشیدن و نوشیدن آرزو نم نام و خمر و پیر
ایا	بمعنی با ایش ننگ سنج و سفید در سم آمیخته

آزاد

آزاد	جامه زرین حشر رایت و علم و بحث و ستاره
لج	بمعنی قدر مردم و مطلق قدر و وصف
اسپوز	نام کوه هیت بسیار بلند
اسپرس	میدان و عرصه آب در آیدن
استخوان	نام یکی از مصالح جنگست
استغث	پیشوای رت یا ن
لرزانی	در ویش اشتاب بمعنی شتاب
اشقر	اسب سنج رنگ بادم و یال سیاه
ارغنده	غصناک و خشمناک
ارقم	مار و درنگ که سفید و سیاه باشد
آغاز	فصل و دراده آغازیش برانگیزتن
ارمازل	نام پادشاه زاده السیت که فغان فتحاک بود
افره	محقق با ذره که مکافات بدی باشد
افنده حاجران	کنایه از سخت است آهنگ خوشی اهل حرفت پیش



الان	نام مستعصیت در توران
ایدون	اکنون و الحال و این زمان و کبر معنی این چنین است
ایرا	از انجبت آبان بام ماه هشتم ارسال کشی
اسیم	سر اسیم شدن آیدستان آفتاب را گویند
آغزین	فرزدون آبشخورد و آنجور چشمه نصیر و قنبر
آل	نام شهر مازندرانست و شهری دیگر
آهو	نام شهر برکت راجون بکنار دریای چین
آواز	معنی گفتار آذین رعیت و آرایش
آرش	نام تیراندازی آرش که منوچهر را کشته
آزادسرد	نام شخصی که فردوسی در استان کشته شد و آتش او شعله افروز
آزدن	رنگ کردن و خلا شدن آهو عیب
آشک	چین و شکن آبر معنی بر
آثیر	معنی کوزه آتش آزدند نام دجیل

احمدر	نام یکی از رؤسای محمودش
ارزیرا	معنی رزرا
ارژونا	مار بزرگ که با پا و پر باشد و گاهی آتش شیر و آب
ارحیب	نام پهلوانی تورانی بوقت پشنگ
ارد	نام رودیست و نجسم است از هر ماهی
استیلا	نام پهلوانیست تورانی
ارز	صیت و در روم تبه
ارزن	نام غله است کم صیت میوه
اشک	نام پادشاهیت از جم که بدست
اشنان	نام کیا هیبت از خاکستر آتش
طاس	سوده و سسوار و داغ داغ
ارمنیته	نام ملکی مشهور که آزار از من برکوبید
ارنولز	نام خواهر جمشید است که فحاک او را بقتل آورد
اولاد	نام سردار که رستم او را بکشتن پیم گرفت و او را بکشت



اکولان	نام دیولیت که رستم را بدید انداخت و بدست بستم
اکر	برای تردید می آید
ایدر	ایچ و اکنون و انیک
اکلوس	نام مبارز افراکسیاب
ایکس	نام پادشاه ملک خور
ایرج	نام پسر که تر فریدون که بدست تور کشته شد
اند	بمعنی چند و اندک
اندراب	نام شهریت از ولایت خجستان
اندزخور	لایق دستر اوار
اندزکین	رفتن و راندن لشکر و رسیدن
انطاکیه	نام شهریت از ملک شام
او	کامربجای آن می آید
ابان	پوستی که در آن چیزی می نهند
ایران	نام شهریت و مکان و کسیکه بی اجازت دشمن
اندازم	آز رسته و زیانی
اندزخور	لایق دستر اوار

ادرم

اوزمرد	نام روز اول از هر ماه می باشد
اندزبان	نام مبارز نورانی که بدست میلاد کشته شد
انبار	شریک را کوسید
اینست	زهر و بره که کفنه تختین است
ایلا	نام موب زکی تور را
اندز	پند
اندس	نام صوبه از ملک آیین
انوشه	آفرین و خوش
اورند	مکر و فریب
	در شای مثلثه
ثادق	بادال ابجد بر وزن عاشق نام کسی است
ثافیا	با فادیس بنقطه بر وزن نابیسنا بغت بیژنی
	منع دحمت سلب کوهیت و بعضی کوسید
	منع سلب صحرائی است منفع و سهل باشد



ثانیس	با اول بلب کشیده و کسر دستخ لام هر دو آمده است و سکون سین بنقطه و قاف بحتانی رسیده و بین دیگر زده میونانی تخنیت که آنرا بفار سیندان کوسید چون دو کسند جمیع کنند کان بکرزند و بکرزند کی عقب مانند نافع باشد بامیم بر وزن شطط بر عربی فقه امیت که آنرا لوپا نخواست آبی که آنرا در آن بخت باشند حیض و بل را براند
ثغ	بضم اول و سکون قین بنقطه و آنرا بفار برست کوسید که عمان منم نخواست بای برای بنقطه بر وزن بود اسیر و ستمند را گویند و بلفظ اهل شام شام را کوسید و آن نوع از خربزه که حکمت در نهایت حوش خط و فای و خوش بونی و بین
ثغایر	

آن

ثغ	آن دماغ را کرم کند بضم اول و فای بلب کشیده و همزه با و ضمیر عربی و اوئی است که آنرا خردل سفید کوسید که تخم سیندان باشد و آن تخم تر تیر کست است فارسی جمع و حضار نافع است
ثشان	بایانی مثله بر وزن سلطان بیریانی و دو امیت که آنرا بفار برست آنرا بر عربی عنب الثعلب خوانند و غره کردن با آب آن ورم زبانه نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از سه حصه باشد
ثشک	بفتح اول و سکون فون و کاف فارسی یعنی ارشک است که نام کباب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و ثشک در اصل بمعنی نقش و نگار است
ثشوس	بر وزن پوشش بیریانی نوع از پودنه که هر است و آن کله را که چاک نیاید در دانه و غیره مایه و آنرا بر عربی



	<p>سفر الحام خوانند          کبر اول بر وزن فیل نوع از حشمت است که          کنکر باشد و آنرا فخر بید که خوانند و بوا          براند و شکم را بر بندد و گویند عجبست بعضی گویند          سیرانی است</p>
--	---

<p>ظلم حق          ظلم خدا          ظلم زمین          ظلمات کلمه          ظلمینان          ظلم          ظلمت</p>	<p>کنا به از خلیفه و پادشاه باشد          بمعنی ظلم حق است که کنا به از خلیفه و پادشاه باشد          کنا به از شب است که بعضی بیز خوانند          کنا به از کد و رات طول و حق عالم سفلی است و بعضی گویند          که آن کمت به از شب تاریک باشد که یونس در آن مبتلا بود و آن          تاریکی شب و تاریکی شکم و تاریکی قعر دریا است و جمعی          بر آنند که کنا به از کد و رات طبع و هوای نفسانی و خالصت است          باشد و با عفت و بعضی کمت به از تاریکی شیشه و تاریکی رحم و شکم          کنا به از زینت پرستان و صفات مذموب حق باشد          بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در          عربی بغایت شتم کنند و را گویند          بفتح اول و لام ردا و فطر را گویند که عریان و خطمان بر جانش اندازند</p>
--	--



طوسی	کبریا کوه است در حد و مصر نزدیک شهر که با پیشام
طوری	و داد لغوی است و محرمات و محرمات بعضی گویند در
طوری	صحرای تیه باشد نزدیک شهر قورم که نهایت دریا نزدیک است
طوری	بروزن نور یعنی رسد یکی دو شش باشد که نقیض را می شناسند
طوری	دانش است
طوری	بفتح اول کوهخانه دراز قشمت مغیر طرز در روش و فتح و
طوری	فاده و قانون باشد و معنی حد و طرف هم آمده است
طوری	و بضم اول و ثانی مجهول معنی و شتر است که در مقابل را می باشد
طوری	کبریا از تیره و سکون یا حطی و بار و بجهت کشیده نام گویند
طوری	نزدیک به بیت المقدس و شرف مسجد کبریا گویند در رکنی
طوری	همشاد و نه از پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و همسیر از رکنی بهمان
طوری	رفته است قوس قزح را گویند
طوبی	بضم اول و فتح تا بر یکدیگر بروزن اردک و ملی باشد دم دراز که
طوبی	آنرا از خوب که هر از خفا می سازند و باز بکران و سر آواز خوانان
طوبی	در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند بروزن زنگنه آواز را به بیاد و هر که

طراز

بروزن نام شهر است در حد و مدین حسین خضر  
میباشد و خوبان طراز مشهور است و مشک خوب  
از آنجا آورند و نام یکی از لایات خشان هم در آنجا است  
بجانبان استوار دارد و هم یکی که در آنجا جواهر قیمتی و خضر  
ماقدح و کاه و کارگاه و دیباچه را گویند حضور و در میان  
اربعی در نهایت نفاست و نام مشک و کاه  
شکر ساری باشد و در محرمات و شتر است که در مقابل را می باشد  
گفته اند یعنی جاکه آب رودخانه و چشمه از آنجا بر چند  
صفت میشود و هر شتر بی طره میرود و باطلح بعضی  
از آنها در کوهان معنی در کوهان و پیرایه است و با ختن  
چیزها بود و معنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایش  
و زینت دهند و نیز آمده است و طرز در روش و قانون  
و قانون و مخط باشد و کوهی از آرمیان هم است  
و کبریا اول در عرفی سیاحت جاده و امثال آنرا گویند  
بفتح اول آرایش دهند و پیرایش کنند و شانه

طرازنده



کا شہر  
 و جانوران مختلف الانواع  
 جانورانی قریب و شریف  
 بنام و القدر در این زمین  
 بر وزن کا شہر نام شهریت در رگستان  
 منسوب بخوان و نام قلعه ام لردایت تر شیز  
 من اعل فرسان کونید ز رشت دودخت  
 سر و طالع سعدت نزه بیکر اورین فریکر  
 در فرقه خایید که از جوق فرای طوس است در غم  
 مجوس رشت که ز رشت و شاح سرور است  
 آورد درین دو موضع کاشت و نمک چاکر اسکام  
 عمارت جبر ساه و حکمی طاهرین حیدر حاکم  
 حرکت آن نوشت که اندر حجت راقع نادر  
 ثمنه آن دخت را بر کرد و نهاده و شافعی  
 از ابر شتران بار کرده بغیر و بغیر سعدی  
 مجوس برینجا هر از دنیا رسیدند قبول کردند آن  
 دخت را قطع نمود و وقت افق دن اندر دخت  
 زمین چنان لرزه در آمد که بکار زمانه بمان  
 حدود و غلبه عظیم راه میت کونید از حجت دخت  
 غیر از در چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و حجت  
 اندر دخت میت دشت نازیا بود و بعد از دخت  
 زنده از در هزار گاه و کوه سفند قرار گرفتند

یا زن

یا دزن  
 یا دزنک  
 بار  
 بارک  
 باز  
 باز  
 نال  
 یا کوش  
 جختی  
 مجور  
 بدلت  
 سو  
 سزنا  
 برو  
 برو  
 برو  
 برو  
 کشته  
 سیخ کباب باختر شرق مغرب  
 نوع از خیرت  
 پنج و شش و هفت و هشت و نهم و دهم و یازده و بیست  
 نام سردار در لشکر او سیاه  
 زعفران و خاثر و نودان وقت عبادت بر آن  
 خراج باز گاه کد گاه دریا  
 قدو قات یا صیاد و طرف سقف بر آن  
 نام دخت رستم بی بیان جاده که تنم و خاک پیش  
 شتر میت که هر کمان دارد  
 خوشبو رستم بیان  
 مدوات  
 بلندی و پنا هر چه در راه بر آمد و بار در  
 نام هیلوانه اران بهر چاک نام مبارزی تور  
 امرت یعنی در نو تو ز سکر و قد و ملک  
 نام شکله رستم که در پنج لغو نام لاری  
 نام شهر میت  
 پو شتر بند که روز جنگ و شند و کبر و شتر

در این



برنا	جوان	بر نشستن کن به از نو کردن
برد	مخفف	ارو و بضم اول و ثانی مخفف برود
برین	نام تشکله	ایت بزبان حبسه دروزه
بست	نام دلا	و قلعه ایت
بسته	کافه	و ترادار بطریق مجتهد در میان
بسیار	سامان کردن	و سبزه نمودن و آنراک کردن
بن	معنی بنیاد	و پیمان باشد
بیز	هرگز و شاد	و زود معنی نیز هم آمده است
باد	تند و تیز	باد افرو
بادخانه	باد سر	باد سه
بادیه	نام مطرب	حضر و بر درخت
بار	دو بار	حضر و درخت و حق
بازخوردن	ملاقات کردن	
بازمان	قدیم و کهنه	و بیای فایز هم آمده است
بابل	اب کوه	و درازی و کوه
بان	نوعی از غیره	چون این لفظ با هر کلمه ملحق شود
بتحور	معنی محاذ	باید آید چون چنان
	پیرامون دکان	بجزو معنی ران

بد	خادم و خدمتکار	بدست
بدباز	خستگیکن	برابر شدن
بج بره	بج حل	بج ترادو بج نیران بج عرش
بج سبزه	بج بهره	برج نام شهر ایت
بردباری	چادر معنی	برزن کوچ
برسم	شاخه	چهارت که نموده ان بدست گرفته بر کشند
برک	نام رودخانه	ایت در حکمت ایران
برگشتن	کوچ کردن	بر نهادن اتفاق کردن چیزی
بر	جامه	رسم بر کوش نام ویت
بسته	مخفف بسته	بودن در نزدن و آمدن
بش	کردن دیال	ایت بکاز شراب
بند	مکر و فریب	دکره بو مخفف بود بود معنی



بادان فیروز	نام شهر اردو بهرست که چون فیروز آباد گردان
باد و دم	غور و طاعت نام سوم کشت
بارکی	اسب بارکی حوض و آبگیر
باریدن	لازم و متدی همه دو آمده است
بازور	نام جادوگری تورانی
بافردن	نام مؤبد قیصر عهد انوشیروان عادل
بابان	دولت خاذه باندادان بانداد
بافورام	نام خواهر کیوزن رستم
باورد	نام جامکیت از غزنون
باج	کلمه خوشی است بخش حصه و بهره
بدول	کتاب از خجیان و نامرد است
بدی	منشی یکی و مختصر بادی
برادر استن	استعد شدن برآورده حصار و قلعه
برز	طنبی و معنی در راه است

برزولا

برزولا	نام مبارزی تورانی از لشکر افراسیاب
برشردن	باد کردن و بد گفتن بر کردن آب نیدن آب
بربایه	کادی بود که فریدون پرورد بود
برو	نام ماه دستاره و شتری است
برون	معرفت لازم و متدی همه آمده
برزه	معنی کنه لبیا نام شهر میت در پارس
برج	مرجان
برج	قصه دکار سازی و امر دین معنی آمده یعنی آبادی
برش	ندی از نقره و برنج و آهن که در صندوق زند و مطلق
بریل	شرب و بیا له شراب
برنه	اسباب و رفت و خانه و بنیاد
برندو	آب سرخ رنگ و رنگ سرخ
بور	فرز و قهر و اسب نیک و تند
بوش	معنی هستی یوم نین و پارچه نین



هسل	نام ستاره منج و نام پادشاه سمرقند و نام بهلولانی
بیچاره	ایرانی و کوس و درویش و نام
بریم	پارچه ریمان بیچاره سرزنش
بایسان	خانه بایران بوابش اسب بخاک
بویه	آرزو مندی نوی پسر
بهمن	نام ماه یازدهم از نهمین دی و ایرانه و نام
بهشت گشت	تختگاه اورنگ سیاه و بنای مجول بعد از آنکه
بید	باشید و بید و نام دیوی از شرک و نذران که بید
بیکن	محض بیکند و بننده چشم و شخص بهشتیار
بوس	فروتنی و سختی و آفت و هکت
بهادران	وقت بسیار
بر	روشن و بزرگی بهر او نام است سیاه و
بیجاوه	کسی که دهنه از با قوت و کت به از شب
بدریش	نام بهلولانی از شرک و رجاس

بیمه

بیکند	نام شهرست پای تخت اورنگ سیاه و نام
بیور	ده هزار و لقب خفاک است پای الفارسی
پاروم	و مجروحین که پس زین اسب بنده
پالانچیان	زنا و گردن و زنا و شدن و صاف نمودن
پالانک	دوال در سیاه باشد که برین رجاس اسب بنده
پایک	صفت لعل و مرنبه
پخش	پن دژ مرده و بی آب
پرام	در کشته و خوش و خرم
پرستون	کشان دن پر کنه و از غرغز نمودن
پزند آور	بنج و جسد در پرو محض پروین
پروکار	معروف گشت به از نیر باشد
پزشک	طیب و حبه اح
پست	آرد که از جو کاستم با بنخ و بیان گشتند
پشته	زین بلند پشته پول کو چاک و زر قلب



پلاس	پیشینه ضخیم که در دوشان پیوسته اند و پیشینه کتبی
پزلان تخت	نام دختر خنجر پرویز که او را توران خنجر نام کردند
پهلو	شهر و مردم شجاع و نام ولایت
پیدوی	در میت که در زمان کیسان پنج دین فریاد
پیران سراپا	پیرانه پیغمبر پیغمبر
پیغوله	کلیج و گوشه پیکار که نام نوایی از سحر
پادشاه	معروف و غالب
پاسخ زفتن	کنایه از خاموش ماندن
پالوینه	نام مقامی است
پایکار	پیشکار و محصل دار
پنیاره	آفت و زشت
پدر	بسکون دال هم معنی پدر آمده
پرتاب	انداختن و خور از تر که آنرا بسیار در روزان خنجر
پزند	نیغ و جوهر شمشیر و پارچه ابریشمی
پرنیان	دبای چینی منقش نهایت لطافت

پزدان

پروش	پروردن و پرستش و خورش
پرین	نام ستارهای که در عربی شریا خوانند
پسر	معنی پسر پسودن دست زدن و دست مالیدن
پشتک	نام پدر نوجو و پدر افراسیاب و پسر او که کشید
پوده	گفته و پوده مشهور است و نام بازاری از ایران
پولاغندی	نام دوقی از لشکر از نذران که بدست رستم کشته شد
پی	منیاد پیشوا از بزرگان و پیشوایان که بعضی از
پیشگاه	صدر مجلس و پادشاه
پیغو	نام دلاهی مشهور و طرف مشرق کجایه و دیار تاراج
پیس	نام دران و پیه که از پهلوانان افراسیاب بود
پالاندن	زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن
پاروم	و محیی چهرین که پس ازین اسب بندند
پالشتک	دوال در میان مایند که برکنار بجام اسب بندند
پایک	صفت نعل و مرنه بختش پس و پزمرده و بی
پدرام	از کشته و خوش و خوشم پزند آواز نیغ جوهر دار



پر کشیدن	کشادن پر کنایه از عافیت نمودن است
پرو	محضت پر دین پروردگار معروف کنایه از پند
پزشک	طبیعی علاج
پست	آرد که از جو یا گندم یا نخود بریان میکنند
پشته	زمین بلند پیشتر از دل کوکبت و زرغب
پلاس	پیشینه ضخیم که در پیشانی پهن میشوند و نشانه گستردهی
پوران دخت	نام دختر خسرو پرویز که او را توران دخت هم گویند
پهل	شهر و مردم شجاع و نام ولایت
پیدوسی	درست که در زمان کیان به یغیاری مروت میشد
پران سرور	و برای سر پیغاره سرزنش و طعنه و بهتان
پغوله	کنج و گوشه بیکار کرد نام نوافی از موسیقی
ت	باب التاء
تأبدین	بمعنی تداوم مثل دولت و جانت
تال دال	توانستن و بچیدن و ریختن کشیدن
تار	ریزه ریخته شدن و از هم ترختن و پاشیده
	پنج و طفت گشت معروف محضت نقشه است

تجارت

تجارت	نام پهلوانی تورانی که همراه فرود در سپیده بود و نام
تربک	مبارزی تورانی در زمان خسرو پرویز
تا	کلاه آهنی بود و نام مبارزی تورانی در زمان خسرو پرویز
تاری	دلاست میکند چون یکتا و دوتا و کله تخمیه تر هست
تان	تازانه محضت تازانه
تبرین	ضمیر مخاطب چون خودتان و همتان
تخت	شکر و نام سلاحی است
تر	خادر خدی باب خورشید
ترنگ	کلمه تفصیل است چون شبخاع تر و ستر
تایه	خدا در سن و مردم عابد و زاهد
تافتن	نام رودخانه ایست نزدیک دربند شیراز
تایر	آلتی از آهن که بر آن هر چه بریان کنند
ترخان	بچیدن و تاب دادن رشتن و آرزیدن و فرود آمدن
ترف	دبل و کوس و نقاره که ترازند و گرم شدن
ترکان	نخشاخ تپششان ترمند نام شهر است



ترنگ	صدای کمان دشت نیر انداختن
تشنه	مخفف آتش سوزشی کت زن عمره
تفت	سجارد گرمی روشنی کت زن عمره
تل	توده تلاش براننده
تیشه	نام شهر کرمان که در گذشته در فراه
تند	سرکوه و بلندی تنگ نزدیک نقیصه فراه
تو	خود و خویش برده و افزون
توختن	خود کردن و کشیدن و واپس دادن و ساقن
توز	نام شهر است نزدیک امولار
توفین	صله و برهم خوردگی و جنبش
تهن	دلاوری نظیر لقب رستم
تیر بردن	کنید از تیر انداختن است
ترتی	بشد بدترتری باشد
تسویز خوردن	مضطرب شدن تفتن کرم شدن
تفتیده	کرم شده ممکن شجاع و دلاوری خاتون
تیمان	نام پهلوانی ایرانی بتل فوب و جادوی
تندبالا	کنید از کوه بلند تنگ آمدن نزدیک آمدن

توانائی

توانائی	قدرت و ممکن بودن هر چیز و مستی
تود	توت که میوه مغز است
توژ	پوست درختی که بر زمین آب و گمان بچیند
توقع	استحاط و سگالش
تقیمه	نام دختر پادشاه سمنگان مادر سهراب
تیز مغز	کنید از مردم تند و تیز
تراود	نام مادر او کتیباب بدست کتیباب
تفت	کرم و مخفف تافت
تغفو	اب دهن انداختن
تکرک	ژاله تم برده و آفتی که در چشم پیدا می شود
تخ	در هم چین و چپیده تندر رعده
تین	از دما
توانه	نام پدر بره که از پهلوانان ایران بود
تور	دلیر و نام پسر مایه فریدن که بدست نیر کرد
توش	تاب و طاقت
تقم	بزرگ و دلاوری نظیر و مخفف تفتن
تیر	ماه خوان و ستاره عطارد
تبخ	معدن و سرکوه

جست	کو هر بر باشد فرومایه ز کیش مایه بکبودی
جناب	دلانه زین دروی فاشیده زین
جذل	نام یکی از نزدیکان فریدون که او را بخواستگاری دختران پادشاه بمن برای پسران خود فرستاد بعد
جهان	مال و اسباب چیز جاری و روان و تند
چاک	باب الحیم الفارسی
چمین	سفید صبح
چربی	طبقی را گویند که از خوب پد و مثال آن سبزه
چکاچک	چستی در می چشم رسیده چشم زخم رسیده
چنبه	صدای زدن شمشیر و کمر و حسیه بر هم زنند
چه	حلقه و محیط دایره و ظرف مدور
چاچ	بمعنی هر چه و معنی ساد است پیکر و فیکر که آید
	نام شهر است که مکان خوب در آنجا است زند

تری	باب الشاء	معنی زین ثرا پروین
جائین	باب الحیم	پیشوای ترسانان
جریده	دفتر جلیز	پرده و کجاوه و جبر است
جمشید	نام پسر طهورش	هفتصد سال پادشاهی کرد بدست کجاست
جوانه	جوان	جوار حضرت و اجازت دروای
جوشن	سینه وزره	جهان بن چشم شکاف وین شکاف
جابه	جام و ساری	جبه شکاف وین شکاف
جخر	محضت جزیره	که در میان فرات و دجله است
جهم	جمشید	مجموع نام یکی از پادشاهان هند است
جند ساور	نام شهر است	از آباد کرده ش پور
جوال	ظرفی باشد از نسیم بافته	
جویا	نام مبارزی نازدانی	که بدست رستم کشته شد
جهرم	نام شهر است	از پارس
جاکوسیا	نام وزیر دار و	کشته شده
جوده	پوست	جود است
جرج	مزه یانی	جلب آواز و شور



چینه	نام غلاصیت حسن قلم
حصیر	بوریا حوت بیج ماهی
حصار	قلم و محاصره کردن قلم
حفظ	درخت تنخ حوصل باوچان
خام	کند و نا پخته
خاوران	نام ولایت ازبکستان
خداک	دخست که از چوب آن تیر و نیزه درین است
خاک بران	بمعنی هلاک کردن خاور مشرق و مغرب
خندان	نام ولایت ازبکستان
خونان	نام ملک است به نام پهلوان
خود	دانش و پندار
خوم بهار	نام جانی است
خوماه	خیمه بزرگ

چاکچاک	صد سرزنش همیشه دوز و خجسته دست
چخیدن	کوشش و سینه کردن
چرخ	کمان سخت و بزرگ
چشم کم کردن	کتاب از اندک خواب کردن
چکا و	نام مرغ است که چاک
چکش	نام مرد در تودان
چرزاد	نام دختر بهمن مادر در ارباب
چارلش	مسند و کنایه از دنیا
چامه	شعر و سخن و جام شراب
چدن	بمعنی چیدن
چو کردن	آواز گرز و مطلق آواز
چاک	شور و قافله و عهد نامه
چعب	سجده کرده شک و بهن باشد از رخ دریا و کاه
چو	بمعنی نهند چوبه خدای و کنایه از تیر

فر	نام ملی است در حوالی دریای کیهان
خستن	مخرج کردن و مخرج شدن
خشد	محفت خوشتر آمده
خشان	نوعی از جامه که روز جنگ پوشند
خلق	بوی خوش
خجست	نام مقامیست که آنجا افراسیاب از دست اهرم خجست و در دریا پنهان گشت
خواهد	مقدی هم آمده ای خواهد
خوشکار	طیکار و طلب
خواهزین	بجای خواهد برسانند آمده
خوز	نام ولایت از پارس نوشته
خوشی	خوشنودی و خوبی
خوارز	شک
خیر	مسایه رنگ نیم خوی در مراح
خیمو	آب دمان

خوام	نموده شدی و میمانی
خرداد	نام ششم از نه ماه شمسی و نام پسر وکیل
	شمسی و نام فرشته که کوه بر آب است
خروش	گریه و اینک با گریه و بی گریه
خزوان	نام ولایت و نام مبارزی از لشکر افراسیاب
خستو	اقرار و عتراف کننده
خشنو	ایضا محفت خوشنود است
خفته	خمیده و خشم شده و خوابیده
خله	جونی که از آن گشتی میریزند
خک	اسبغید رنگ
خندیه	شهرها و ناپسند
خوار	نام دلی در حوالی ری است و اندک
خواستنه	طلبیده و کسباب و زرو مال
خور	آفتاب را گویند
خواران	نام پهلوانی ایرانی از لشکر خسرو پریز



خوشیدن	خشک شدن و خشک کردن
خوی	عرق انسان و غیره را گویند
خین	نوعی از پیچ و چوب باشد که بچم کردن و از آن تار بافتند
خوچک	برج سلطان نام پهلوانی ایرانی است
خواد	نام شهر آباد کرده اردشیر
خوله	نام بزرگی از غرب سکندر
خردان	نام یکی از لشکریان بهرام چوبینه بوده است
خشت	نیزه کوچک است که از ریمان اندازند
خیشار	نوعی از مرغابی بزرگ که بر سرش خال سفید میباشد
خلج	نام شهر از کرستان است
خیدن	فروستن و خشم کردن

بشن

خیدن	پچیدن آواز در کوه و خام و گندیده شدن
خو	کیسه خور
خوبین	خوابیدن
خوردن	خوردن خواروری نام جانی
خوایگر	طباخ و خوان سالار را گویند
خورد	ماهی خوردن و معنی خورش و لایق سزاوار
خوشاب	هر چیز سیراب و تازه و آبدار و گنایار و دیدن
خوایه	اشک خونین
خوید	درخت جوگندم که سبز باشد
خیش	خوب خیک شک شایب
خینوق	نام ولایتی است از خوارزم
دار	باب الدال معروف و معینی درخت

داس	آلت کار کردن و تراشیدن کاه را گویند
داور	محقق داد و معنی خدا و پادشاه عادل
دوس	کرز آهین زنک و تپک آهنگران
درا	زره و پیراهن زنان
درع	سپر چین زره
درقه	لازم و معنی هر دو آمده
درین	بدخودیش و زدن بآن و شعله دار
درخیم	دست پادشاهان و بزرگان
دستار	استین
دستار	قبول کردن دست عابد یعنی سروایر
دست پر	قدرت خود ظاهر نمودن
دست نون	

دسمه

دسمه	نام مبارزی ایرانی دشوار دشوار
دشمن	کسی که ارشاقن و قراست
دل یخ	کسی که از میان تیغ
داد آفرید	نام فرشتی از موسیقی
دارا بکرد	شهر بنا کرده دارا ب
داستان	داستان گفتن را گویند
دایکان	پروندگان دهمه کورستان و زان پرستان
دخت	داریاست
درخش	علم که بر درجک علم ابر بر سر دارند
درکر	درو دگر دروز معنی درودن
درودز	شعله و کوشک را نامند
درزم	تنگین در سنده و بر بخور و اندیشه مند



دستی	که آنرا دست بردارند
دلج	بر وزن تاج شب تار یک و ناز یک شب را گویند
دختن	بر وزن ساختن یعنی دانستن باشد
دخول	بر وزن کاکل درگاه پاوش مان گویند
دخول	بر وزن شاعول یعنی دولت که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکو نیز گویند که درگاه اکابر و ملوک باشد
دخیرن	بر وزن پاشیدن یعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده ورشدن باشد
دادا	با دو وال بعث کشیده هرگز گویند و با دو و یک گویند
دادار	گویند که از طفلی خدمت گیرا گوید باشد خصوصاً بر وزن مادر بعثت مادر و از آن برادر باشد و دوستان
دادارست	با دای قوشت بر وزن با درخواست یعنی عادل باشد
دادارند	بر وزن ناپسند برادر بزرگوار گویند در کلام
دادستان	بر وزن ناپستان یعنی شریک شدن در کردار و بدین باشد
دلاط	با تایی قوشت شان و شوکت و کوفه باشد

دستان	مرد و فریب نام زال پدر رستم
دست برد	قدرت
دست برت	معروف و وزیر عظم و بخشش
دستار	حصای دستار و زور و خلعت
دشته	نختر را گویند
دقیقی	نام شاعری که در عهد نوح هم با بخشش سامانیان بود و هزار بیت و حال هر که
دادار	خدای دادار است عادل حکومت
داردرد	دانشمند را گویند
والله	سروش که بدان کجاست و مانند آن که ندانند
دین	عجب همه می جاسانند
دورت	معروف و دانه گوته و مزه را گویند
درخش	برق درخشش درخشیدن
درشان	درخشان
دیره	وادی درخشان آلوده
درگاه	سکین درخشش آلوده
درجهوت	و در جهوت کنگار بیت المقدس
دستار	مزد و محففت ستار خان که سفره را باشد
دستارند	نامیک زال از شیخ غریب یافت
دست بند	عقد که هر که بر بازو بندد و نایب از زنان

دست بخت	محنت	رقاص
دسته	قبضه شمشیر خوره و جاعت مردم	
دخوی	نام دشمنی است که رستم بشکار در آنجا فرستاده	
دلاری	نام زن داروی مادر و آشک	
دلار کردن	دل بر کاری گذاشتن	
دام	دشمن و مین وقت	
دمدار	ساقه شکر یعنی جامی که دنبال دارند و برآه روند	
دمه	سکه و باد و درخت	
دمان	تند و تیز رفتن و دهنده	
دوال	تند رکاب و خیز آن	
دوره	زمانه و ملکی است	دستان نام شهر است
دیده	معروف و دیدن و دیده بان	
در	معبد و بهمان	
دیر و دیر	زنگ سیاه و کستری که محفوظ است و معنی است	
دیو سوار	کسی که از اسب سوار شود	
را	علت مفعول است و کسی را بیدار	
راز	نام شهری است و مکانی که راز را میگویند	
راش	آلوده کی روش	

دم کشیدن	خاموش شدن	
دمور	نام یک از خونیان و در سیاه کشنده باوش	
دنبه	نام شهر است از هندوستان	
دوان	معنی دو بلفظ هرست می شود چون هر دوان	
دوش	هر جا نوری را که میدوشند	
دیس	دیوار را گویند	
دیدبان	شخصی است که بر جای بلیت نماند سر کوبند	
دیلیم	و هر چه از دور بیند جزو دین نام شهر است از سیلان و آنرا دیلیم گویند	
دیو	معروف که در فریب و مردن و کراه و کج رو	
دیسیم	معنی تاج	
دیان	رفتن و روزه را گویند	
ددمه	شورش و غلغله را گویند	
دمیدن	حمل آوردن و روئیدن نبات	
دولج	لجاف را گویند	
دونه	دوتا دو دیر آوردن هلاک کردن	
دوک	معروف و نام شهر است	
دیبار	چشم و رخ و دیدن و پدید آمدن	
دیدکی	بایای مجهول محض دیدید	



در بازو دیر	در راز
یاز	روزنت چهارم از ماه شمس و نام فرشته که به
دین	می گفتند قلم مورکت
دیو سپید	سپید لاشکر گماند رازان که بدست رستم گشته
	باب السلا
راز	نام شهر رستم پسر کن آنجا در رازی میگویند
راشش	آسودگی رز شکر سرد کو
رای	راه و در عربی معنی تدبیر باشد
رد	دانا زده صف
رستم	نام پسر زال و پسر اش شهرورث و هم نام
رضوان	سپید لاریز زرد
رکاب	نام دربان بهشت
ریج	کران کردن آب دواندن
روارو	معروف و زنگ لون و مال ریز کو سید
رودبار	معنی رفته رفته گشت زه رود و رودخانه
روپسی	ناخته و حجت روستا ده و شتریه
روهای	چیزیکه گوشت دیدن روی عروس میگویند
رکام	نام پهلوانی ایرانی

ریب

رید	نام صحرانیت که جنگ یازده رخ در آنجا افتاد
ریغ	مخفف اریغ که کشته باشد
ریونیز	نام دلا و محس که بدست فرد گشته شد و نیز
	کشته شده و در جنگ پیش پست برادرش کشته
راخ	غم و اندوه
رام	روژه و مخفف رام برین است
راه	کرت و مرتبه راه آورد پیشکش دهن
رایکان	بمیزد رباط مسافرخانه
رز	انور و باغ و زمزم رز
رسته	صف زده رسته حقه و بهره
رطل	پایله شراب
رم	رود خیر را گویند
رنک بخت	مکر کردن روزبان دربان
رواق	پیشگاه خانه ابونیکه در مرتبه دوم ساخته باشند
روسی	قسمی از بارچست منسوب بر دس
روه	سوزن کوه نام کوهی در قزاق که بر است
رهی	روژه و چکر خوانند
ریچال	مربای دوش بی

ریک	نیک و نیک بخت
راد	کریم و جوان مرد دلم
رام برین	نام تشکله راه بودن راه رفتن
رقاص	زور رقص خش نام آب رقص
رست	حکم زنگ رشتن کز و نقد
رشتک	زردی رفت آوری آمد رفت کردن
رله	کله کوفته و خیزه راد جاری در دایره و صحرای
رودابه	نام دختر هراب در رستم
رونه به	کنایه از شخص نیک بخت و نام در برابر کور
روشن	تند خو رکی نام به نسبت مشهور
رویان	نام به بران دیسه که بهت نیزن گشته شد
ردک	ضام و افرود
ریمین	مکار و دغا باز و مخفط این که بهت باشد
زردست	ناب الزاد نام بهر زبان پیران
زادشتم	پدر رشتن و قدا فرکیاب
زبان دادن	اقرار نمودن و وعده کردن
زخم	معرفت و معنی عمارت نثر آمده
زده	درجه کوه زینت داده و زار گشته شد
زره	نام و کیفیت از نیتان نام در بایست

امان

کاتوری	بارانی قطره و در تخیلی کشیده تراهد و عابد را گویند بپایه
	دانست که همیشه طوالت نام را بر جای خستم کردیم
	کاتوری نام نهاد و فرمود که رویند و در کوهها و مغارای جایی
	سازند و بعبادت خدا بنگار و کسب علوم مشغول باشند
	رویکر یا ریناری گوشت که سپاه گیر کنند و جعبه را
	سودی لغت داد و بخت و زور حجت کردن ام
کاچول	فرمود و طبقه را این خوش خواند و گفت که با قوام و فرزند
	با جیم نابر بر وزن ش قول کون جنب بماندن باشد
	بعضی حرکت دادن برین بوقت قصیدن و مسخره کی
کاخ	کردن بعضی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد
	دخانه پرور زرا که نید و باین معنی عربی و بعضی باران
	آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد
	در هر کسان از مضامین تون



شبیدیز بر وزن همین نام است حسرت و پروردگار بود که گویند رنگ آن  
 سیاه بود و وجه شبیدیز آن شب گشت چه دیز یعنی رنگ  
 باشد گویند از همه کسان همان چارچوب بلندتر بود و آن را  
 از روم آورده بودند و بعضی گویند شبیدیز دکلون هر دو دارا باشد  
 بهم رسیده اند و حقیقت آن لغت دکلون مذکور است و  
 چون اورا نقل استندی بدین معنی بر دست و پایش محکم گردنی  
 و هر طعنه که حسرت و خورزی اورا نیز خورزندی و چون شبیدیز  
 حسرت و اورا کفن و دفن کرده صورت اورا فرمود که بر یک  
 نقش کردند و هر گاه که بدان کبریتی کبریتی صورت  
 شبیدیز که حسرت و بر آن نوازشید در کرمانت شبیدیز  
 یعنی اول و ثانی و سکون را در قرشت شعله اش را گویند  
 و کبر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمره الجوشن لغت علیّه  
 و در عربی و حبیب است را گویند و آن از دست مقدری  
 باشد مابین پنجه که کوچک و گشت بزرگ

زنگار	مراد از خود رسیده و دونه و دونه و دونه
زمرم	آهسته تر م کفین و گمانت مکار و دین و دین گویند
زرد است	نام کتاب یزدان پرستان
زاد	محفت آزاد
زال	در رستم که خورشید از بهار است
زاد	دژ کوه
زخم کار	گشت به از تعمیر کردن
زرب	نام پسر نوذر بود
زرقی	سخنی و درشتی را گویند
زبان درانه	معروف و مرکب اصیل آمده
ز می	محفت زمین
زلف کمان	کوشه کمان
زهر	بیچ و تاب شکم را هر دو
زخم نا	کنایه از تعمیر کردن
زشت دزر	نام بهمن یزدان پرستان
زشت	کیه زرد و نام برادر شتاب
زیر	نام رود باریست
زرم	
زهریر	سحر شست

زنگه	نام پسر شاه	دران که بپولانی بود ارشد کادوس
زفر	دکان	و کج دکان
زواره	خادم	زندانان و نام برادر رستم
زهر	نام پسر دانی ایرانی	زی و سوی
زیج	جدول	بنجوسان
زینار	ایمان و	صلت و امانت زوار خادم زینان
زوبن	نیزه کوک	و نام پسر کادوس
زیب خنود	نام شهر	نشد انطا که آیا کرده انوشیروان
زیربا	فهرست	از ثور با با کشت
زینا خورن	عهد	شکست
زرد	نام پسر طاه	بعد از نو در تخت ایرانشین
زه	رحم	زنگاره بخش از بی تختین
زرک	معروف	و نام مؤید شعر خواب سخاک
زنگان	شخصی از خود	رسیده و شخصی که از روی اراض خود است
باب	ژای یا سر	آهسته سخن گوید
ژکیدن	آهسته	زیر لب سخن کند
ژنده نرم	نام خال	هر لب که رستم یک مشت کشت

ازین

زرف	نام کتابی است که زردشت دارد برگاه خدا آورده	عمیق
ژند	حریه که معروفست و نام پسر کادوس	
ژوبین	نام شهر نیت	از مازان امل با فروشتم
ساری	نام پدر زال و جدرستم	
سام	نام پادشای یکدست	براهم چوپنه کشته شد و بنام پسرکند
ساده	نام کوای که فرود در آنجا کشته شد	
سپد	عاریت و گایه از دنیا و زان	
سپید	شکر	ستاده
سپهر	کنده و منبر	سپهران
سپنج	راست و راستی	دلند و کنده
سخت	لقب سو فرای	در بر کی هست
سرخان	نام پسر افرا	سپاسج و تهر اور کین سپاسج
سرخه	نام سردار رومی	که با و خضر فقیر نزد حسن و پرویز آمد
سرب	شاخ کاو و چنبره	نام دشتی در نواهی کرمان
سردن	نام کویر	سکوب
سفیلان	قومیت که سر آنها مثل سر سگ باشد و این	
سکار	نام ستاره	سمرفان
ساک	معرفت	تا حقیقت



سند	حوا فراده و نام علی نیز باشد	وقار و صفت
سنگ	نام آباد کرده نوشیدان	
سربان	نام پیر رستم که بدستش شده	
سراب	نام پیر کاوس و پیر نجف و کجکام	
سپاهوش	جمع سال خلافت قیاس	
ساقان	چتری را در چتری برز برین و بر آوردان	
ساروان	نام کوهر که در آن کوهر در کودکی خود گرفته نام	
سپهر	نام سرداری را بشکر افور سیاه	
سپهرم	ساحت و براق زین آب و نام و در هفت	
ستام	دخمه و صفت	
ستردان	سخت نمودن	
سختن	کی با از ناقل و در ناک و ستردان	
سفرین	نام جایشت در هر کسان	
سرخس	معروف و نام روزی که از هفت	
سرخسراز	نام پادشاه یمن که دخترانش را فریدون لغزیدان خود	
سرد	داده و نام شخصی از ایران بوده	
سعد	خوشنود	
سفنت	دخترش از پستان که در آنجا رستم تولد شد لهذا	
سکندر	نام کوهر در آنجا که در آنجا رستم تولد شد لهذا	
سیلج	سلاح خنجر را گویند	

له

سند	ظرف چوبین	نام کوهری از سرداران مازندران
سندل	نام شهرت استندگی نیز گویند	
سودابه	نام دختر شاه ماموران و زن کاوس	
سردیکر	یعنی سپهر می	
سیامک	نام پیر کوهرت که بدست دیو کشته شد	
سپهرین	نام کی از سرداران نوشیدان	
ساقین	آباد شدن	
سان	عرض شکر	
سبز درین	نام لحنی از سی لحن باید بد	
سپهرن	یا مال کردن	
سپنجاب	نام و نامیست که کاوس و کسرا گشتی از آنجا بوده	
ستاد	خیمه که از بار چنانک برای دفع بکس و پیشه سازند و طعن	
ستک	بزرگ و شیرازه کار و قوی دیگر	
ستیدن	ستیز کردن	
سده	حشتی که بهوشک بسبب بداندن آتش مقرر کرده	
سرفا چرخ	کوشه مکان	
سرخش	نام طری و طعن پسوان	
سروش	روز هفتم از مهر ماه شمس و خورشید	
سره	محفت مردون	
سکاکش	فکر و کار سازی کردن	
سلم	نام پیر بزرگ فریدون که بدست منوچهر کشته شد	
سمن	نام کی کوبی سیج	





شیرکی	نام هیلوانی از شهر فزدون و نام کردی از شهر تور
صاریج	کج واکه است که بر آب گشته شده
شاهینک	سندره که پیش از صبح طلوع کند و آب آمده
شخ	کوه و زمین سخت و محفت شخ
شهرزه	غنیان در برهنه و زنان
شعر	جابه پیشین باریک
شقه	جوب پاره و فاجعه شکاف و ستاپی
شکرین	که از راه رفتن شده باشد
شمارس	رسیدن دو هم بخود
شمن	نام شخصی که گیش بزدان برستان در
شنک	بست بست شمس تند و سرکش
شوربان	شاه شغوغ شکنان نام دلقی است
شروز	شورستان شوریدن برهم خوردن
شید	نام شهر است آباد کرده و خرد و بر در شهر و در باشد
شیدوش	آقاب که ماه هفتم از ماه شمشیت است
شیراز	نام بازاری ایرانی
شیکپی	فتنی از پیر و دغ رتشل شهر است معروف
شیفه	فتنی از پیر و دغ رتشل شهر است معروف
	عاشق شیرین ناله صلیح نام پادشاهین

بهره

صلاب	باب الصاد
صباخ	صفت صلاب صابج کج واکه است
صحاگ	نام پادشاهین باب الصاد
	نام پادشاهین که بر سرش ارماد بود و بیت فزدون
	باب الظا
طبرخون	بید سرخ و رنگ سرخ طرف آب گرمی
طلعد	نام یکی از پادشاهان هند که در کابل بود
طلیوش	پیر قید افکند اندس عجب
عدن	نام شهر است
عناپ	میوه است سرخ رنگ عود قناری
طاهرس	طاهر باشد و نام تخت خند و روز
طراق و طراک	آواز کوفتن چیزی بدیگر و آواز شکستن چیزی
طوک	نام هیلوانی تورانی از شهر اورکشیاب نام پادشاه
طهورش	نام پیر هر شک طاهران نام شهر است
طرافت	جمع طرفت چیزی عجیب و نادر
طغرل	نوع از مرغ شکاری
طرس	نام پیر نوذر
طیفون	نام شهرهای تحت ایران جیم
طیفون	باب العین

عمر	درخت سرو	عمرین	پیشه دفا شیر
عمود	ستون	عمودیه	نام شهرست
عنوان	سرنام و شرح هر چیز	ساختن ملک بنیان که قبه در نیست	
عیانیان	آلت انداختن سنگ بر قلعه		
عزاده	روزانه و ماهواره		
عکوف	خوشبوئی معروف		
عمر	مکار را خوانند		
عشار	نکته	نام شهرست	
عجب	میره است	نام پیمبر بهیودان	
عزیز	نوع از خود است که از قاری آید		
عقاب	باب العین		
حدوقاری	کلک	عرو	بیان هر قسم
	بر وزن و معنی غلط است که در غلطین باشد		
غوب	کو سپند جنگی	خوره	انگور نارسیده
غلت	نام شهر از ترکستان و نام بهلوانی توراتی		
خروج	نامزد و محنت و نام ولایت که حستان		
خا تقیر	فریاد و شور کردن	عسکر	نقمت
خوچه	پارهای آهن که در جوشن زنند	غل	طوق آهنی
خوبین			
غیبه			

غایه	حرف ره و خوشبو	خودش و محففت	غیا
عزم	سپش کو بی و کو سپند جنگی		
فارغین	باب الفاء	نام شهر از روم	فاسقون
فایتر	نان حنیه	فرانک	نام مادر فریدون
فرار	نزدیک و بالاگاه زاید آید برای	مختس کلام	
فرغ	بارای محففت یعنی فرخ که مبارک باشد		
فرز	سبزه و باغ	سکندر و نام پهلوان	فرخ
فرخو بوس	نام جنگی و جلیس	فرنگ	دانش فری بزرگوار
فروهر	نام بهلوانی ایرانی	فصلت و بزرگی	فصلت
فروزی	شیریکه از غلبه زند	فولاد	سهمشیر و گناه که سحر کرد
فقع	نام جایی که میان عرب و عجم	فرد	فرد و جد جنگ کرد
قادسی	نام مرد نسبت که قطبان	فرد	فرد و جد جنگ کرد
قبطون	نام مبارزی	فرد	فرد و جد جنگ کرد
قرغان	نام رودخانه بزرگ	فوزانه	و نام مطلق العنان
قرب	شاید که بران سقف را	پوشند	
قرب			



فزون	کنایه از سرگشت است
فاد	باب القاف نام جای که میان عرب و عجم وقتی بزرگ در جنگ کردند
قبطون	نام مردیست که قبطیان از کشتل اویند
قرغان	نام بازاری از شهر افراسیاب
قرز	ابریشم خام قیش عابدین مسیح
قلو	نام دشتی و کوهر قطار بهشت کاو پر از زر
قارن	نام پسر کاوکان پسندوانی از لشکر فریدون
قتیب	نام بزرگی از عرب قرابان کبش تیز
قص	قسمی از پارچه باشد
قلون	از خویشان مقانوره سهرابین
قاجاری	نام شهرست
قیان	تلازوی بزرگ عظام نام دشتی است
قرط	معرب گرفته که بر این باشد
قضیب	فی و نیزه و شاخ باریک قمار نام یکی است
قمر	چیز بسیار باه و گنایر در وقت که عود از اینجا آید

فرد	نام پسر سیایش از دختر برادران دس
سپیدکوه	در سپیدکوه لغزان خوش گشته شد
فراد	نام سرداری از لشکر کاوس
فران	نام پادشاهی قزبر نام پسر کاوس
فر	مخفف است که بر سر چارباغان کنند
فشر	دم و بال آب بلغه یعنی دشت
فنج	نام سپه دار خان بین درون شیراز
فری	فریه فرقت پیر کشته
فوخه پی	مبارک مدم فرته فرستاده
فرغان	نام معمار حسد و پرویز
فروین	مخفف فروین ماه اول نوروز
فروزه	بر درش یافته فرخنده باب لادن
فرمند	بزرگ و دانا
فروین	نام پسر آبتین که قتل گشته
موس	طغنه در ترش فطیل نان
فغستا	حرم سرای پادشاهان

فزون	لیبر برهم از لایه شتر به هم بها و تر شتر به ابراج به
------	---

باب الحکایات	
کازر	نام دهرست کاز مفاض کلان
کاشتن	کردن کشتن کاشا اسباب دخت
کالوچ	دیگر قسمی از طعام کج آید مان
کبر	خفکان جنگ کبست کبستنی بسیار
کج	معنی کج و بجا که چه استعمال میشود
کذخه	صاحب خانه و پادشاه کرباس خنجره
کرایل	نام خودیکر ضحاک دانه سیاه از تنم غله
کوشی	مندرستی آمده
کشانی	خیمه کجوبه و نام ولایتی است
کشکین	نام جوین کشتن معنی انبوه و بسیار است
کفت	کاف تازی محففت کوفت است
کلاه مور	نام سرداری از لشکر مازندران
کلان موه	کامینت که از آن کوله اندازند
کن زنگ	والی و بزرگ قوم گذرو نام نایب ضحاک

کلان

کادوس	نام پادشاه و پسر کی قباد
کارسان	محففت کارستان که شهر و بازار و کاروان
کاستی	دروغ مردم است کافین سخنان
کاکو	کاکه باری از فرزندان تور
کانا	نادان کبسته محففت کبوت
کبرد	نام مبارزی است
کبته	قسمی از نمبو نام نمبیت درخت
کج ران	کشت و زرع و بختان کشته پراهن
کدبور	نام دلاهی است از مازندران
کرکر	نام مادر پیران و بیه
کرده خان	معنی مردم و فضل واحد و جمع سبب میشود
کس	کشت زار کشتنی زار
کشتند	نام قریه ایست که در دشت شاخ سرداز
کشم	هشت آورده در بگشت
کفت	شکاف کفج آید مان
کفت	شانه کفج
کلباد	نام پهلوانی تور که در خراب یازده رخ بکشد



کلم	بلند زبان کوه و کمر بند
کنام	آشپانه کند دانا د فیسوف
کنز	نام شهر نیست آباد کرده همیشه که آنرا بیکند
کانوزی	زاده کاجلی کاشکی
کاسه رود	نام رودخانه است
کاکوی	نام نهره مخفی که بخت منور گشته
کاده	نام آهکری که مخفی خاک باره باره کرد
کتان	چونکه آهکوزان بر پشت پابند فتن ساخته مرد را
کجاز	جانبه باشد که در شش می رسد
کراز	آدمی باشد از آهن مانند قیسه و تبر و خیزه
کرتوی	که از آن زمین بگینند
کرشگر گزند	نام نهره که در دست سام گشته
کش	جاده است که در خاک و خشت
کشف	کمر کاه و بغل و سینه
کشواد	برج سلطان در دهانه است که
کهنه	نام پهلوانی از شکر و فیدون
	کف

کلم	فی قلم و کتیه از
کنام	نام جانی و کوه هر که در آنجا خاک باره زنج و خشت
کنز	دانا و مبارز و پهلوان
کانوزی	نام موضع است
کاسه رود	کودیکه که در حصا و دشت گشته
کاکوی	صدقه و قضا و طبر و زربک
کاده	بلند می پس و پیش ترین و هر چه بلند باشد
کتان	خزیده دارد و زاهد و شخصیکه در کوه برای عبادت باشد
کجاز	کی آرمین نام پسر کعبه و کعبه مکانات و مادرش
کراز	نام شهر است در دشت قتیق و نام دریا نیز است
کرتوی	جهان در روزگار کاشتن کردین
کرشگر گزند	محقق شکاف
کش	کنایه از قوتی که جوتی در کز
کشف	زین پسر کرده است
کشواد	کنایه از مرد عالمی و ربه
کهنه	پهلوان کرد و شهر و درین
	پیرامون تخت و جای نشست را گویند
	نام خواهر و برادر و چوبینه

کرشایرب	نام مبارزی لرشل همیشه که قدرتم باشد
کروکان	مرهون دکر شده کجای یعنی کربز
کرانه	پهوه کساردن خوردن شراب دهم خوردن
کسی	رخصت کردن دروانه نمودن
کل زریون	نام شهر سبب از ولایت اورا و قنبر
کنسبدان	نام دژ سبب که شتاب سنجیدار در دژان فیکر
کنک دژ	نام قلعه که منجاک در شهر با بر سر ساخته بود
کوراره	طعنه و سخنه و مسخری و مردم خوش طبع و خوش حال
کوبال	قسمی از کوز کوز جز که کورکان باشد
کبستی	جهان در روزگار و کنایه از کجایر کشتن کردار
کوت	نام سردار روم که با دختر قیصر نزد حسن و پروانه
کوش	محض کوشان که کوشنده باشد
کوی	راه فراخ کشت ده را گویند که شاه راه باشد
کی	و معنی محکم است
کیاوشش	پادشاه بزرگ عمو و طبقه دوم پادشاه ایران را
کیمباد	نام برادر فریدون
	و آنگیان گویند
	نام پادشاه و در کاوس کیمیان خدیو عالم

ب.

کیمیا	معروف و تدبیر و حیل و راز کوسیند
کیمیان خیل	حاکم و حیل گمان سزاوار
کاومیش	کنایه از دنیا و در کار گاه سخت
کبر	خود و خفتان گرازه نام پهلوانی ایرانی
کرایدن	فقد و میل کردن
کروا فزید	نام دختر کز و هم که با سهراب جنگ کرد
کرده گاه	هستگاه و کمر کردن آسمان و زمین
کرستن	محضت کرستن کجای دارالملک خوارزم
کرود کرد	نام جامیست بر آن طوطی همچون
کرود هم	نام پهلوانی که از نیکو سخن گفتن
کشن	طالب تر شدن و بار گرفتن مادیان
کلمه از آب پر	کنایه از بخت یافتن است
کج عروس	نام یکی از نجیبای نجس و که که کاهن حاکم بود
کناز در جنت	بیت المقدس کجای سپه لاری و پهلوان



کودرز	نام سرداری از شرک کاوس که از کاوه اهنگر نشاء
کوکین	کنایه از ناریج مسل کردن
کیل	نام شهر بیت که بیدان کوسین
گنشت	کردار دینوید یهودان کوز حینده پشت
کوه سر	مخفف کو بهار که کو حاکم
کیار	کاهن وستی کی ارش نام پیر
کی پیش	نام پیر کعبه کیش دین در کیش
کیل	همین ده کج کبوتر نام اول پادشاه جم
کاوش	کاف نادسی
کاوش	کاوش بچرم بودن د کاوش و چرم بودن
کدبست	بودن و وقت تیر باقی بودن
کرارین	باز و کبر رفتن کرد
کردار	کنایه از هلاک کردن و تمام کردن
کردی	نام برادر میلرم
کردی	چوبین

الیز

کر سوز	نام برادر کرگین نام پیر میلا که پهلوان از شرک کاوس
کره	مخفف کرده کرید
کرنیت	صراخ کرنین
کستم	نام پسر نوزر ککان جمع کل چندی
کلمه	کنایه از خود در مملکت انداختن است
کنک	نام کو بر و نام جسنیر
کو	پهلوان دیو و زمین بست و خاک و نام پیر پیر
کورابه	کوهی از بادستان مان بند بود
که	کورستان و شعری که در خمد ابد در شتم در بخا بود
کیو	مخفف کا به معنی وقت
	پیر کودرز سرداری از شرک کاوس
	باب اللام
کشتار	کستایه از بی ترتیب و نظم شدن
کوج	نام قومی دولانی و از ابرام کوچ کوسین
لادن	نام حاکم کودرز و طوس بران و به جنگ کردند
لنج	لب کنده لنج
	لب

لوید	دیکت	گوری	سرد و گوی ویت
لانه	آشپانه	دخانه	زبور
لنگ	باب المیم	پای	ارزان تا گشت
مار	معروف	و حکام	وامراه حستان
مان	خانه	و معنی	مارا و صمیر جمع مستکم
مانوی	نام	شهر	سبت در راه روم
ماکن	نام	شهر	سبت از توابع کرمان و جمعا به رضا فقیاس
ماپار	نام	کشته	دارد
مخرو	صاف	کرده	دتر کشیده
ماست	دفع	مانع	نوع از مرغابی است
ما	همانا	ماندن	کذا شستن
مانده	کذا	کشته	ما مار مهار شتر
مای	نام	شهر	سبت و نام برادر جمهور که با شاه هند بود
ماهپای	جمع	ماه	و ماهر مد جون پوست نرنگه
مال	مالا	مال	که پر دلبریز باشد ماه آفرید نام
ماستن	شبه	دمانند	و قطر شدن زن ابرج که مادر بچه
			بوز

ماپشت	کنت	به	ارسیا مهر شب
مخمر	کاغذ	نیک	نای مر در در گویند
مردس	نام	پر	فتحا که بچله فتحا کشته شد
مرد ویم	معنی	میرند	و میریم
مشک	نوع	از	نیک که شکوفه خوشبو دارد
مطران	پیشوا	تر	نمایان حکام بنابر
مغفر	خود	و	کلاه زیر خود
مکیس	نهایت	بما	لغه کردن در کاری
منسوج	پارچه	بافته	زر
موجز	نام	بپارچ	منیره و نیدن
مؤید	حکیم	و	هوشیار و یلان را گویند
مهرام	نام	مرد	سبت صحرای
مهرگان	نام	ماه	هفتم از سال شمسی
مهره	نام	کشته	و خسرو پرویز
میرین	نام	دلا	و فقیر روم
نیم	نام	لقبه	المیت



مردری	میراث و چیزی که از مرده باقی مانده
مزدک	نام مرد بدبخت که در زمان قباد و جمشید کرد و در سمنان
مشکوی	خانه و حرم سربازان و فوجیان و در آنجا است
مطرف	جادو و برقع
مقتطیس	شک آهمن را و مقتطیس نیز آمده
طمح	عابد و اقبال آریشی
منش	خوی طبیعت منشان نام حاکم پارس که
موش	ورنگ در بزرگ از جانب کجین و بود
مهراب	نام پادشاه کاهن در رودابه
مهره	تنگ آهنران هست سنگین و گردان
میل	مقداری که در بصر و شاری که بر سر فوج بزند
مین	جای آرام و فان و بنگه
مخ	نام شهرست مرغ طغنه و خوش طبع
شکرت	جانور است سیر زنگ و خوش آواز
شکله	شکل مغزل سفته و بچه مقنعه برقع
مکمل	در کشته شده بخون با بچه علم و پسته

نک

نک	تبار منی تکثیر
نهر	معروف و نام انشکده است
نهران	نام ایچی خوشه و آن که برای خوشن و خن
متین	کلنگ و بل آهنی که بدان سنگ تراشند
میلاد	نام سرداری از لشکر کادوس
ناب	باب النون خالص و صاف نادر و جنک
نابید	ستاره زهره
نخ	صف شکر درشته و در شطیف
نزار	نهر و ضعیف است نام شهرست از نزار
نشاختن	نشدن و داخل کردن
نصیبین	نصب و خوب و نیک نام شهرست
نغز	نخ و خوب و نیک نام شهرست
نکو	دلیر و توان حمیده و گفته و نادر و ضعیف
نوز	مخفف هنوز و نشار و تریاق و معجون
نوند	اسب و مهر نیز روزه و چاک و دوازده و شاطر نام مبارک است

نسل	نام بزاری توراتی
نسیب	ترس و غارت و صدمه
نیرم	نریان پد رسام
نیوباریدن	نه انباشتن و فرو بردن
وارژونه	برگشته و نابارک
ناروان	گلزار ناوک
نیرد	حنک و شجاع نرد
نژاد و نژاده	بازنی معروف و تنه و درخت
نشته	جنگی و نام پسدانی توراتی
نشیم	جای و کشیده و خانه
نغان	نام بادشاه مین بهنذر
نقزید	معنی نفین کردن نگارین نقش کردن
نوا	مکر و دشته و گرفتار و پابند و ساز و سامان
نوشیدن	نالدین
نوشن آذر	نام آتشکده دوم از جمله هفت آتشکده هارس
نوشن زاده	نام پسر نوشن دان و نام پسر آقند مایر
نوی	معنی تجدید و تازگی نهر دان نام شهریت

نهار

نهار	بزرگ و بسیار و بی نهایت
نیا	جد نیاری سپه لشکری
نوشیدن	نشین
نام خودست	نام پسوان بوقت اجا
نالدین	ناله کردن و غریدن
نسیب	شراب نژند اندوه این و فرومانده و خشمناک
نسودی	بزرگ
نصر	نام برادر سلطان محمود و سرداری در کدگان سکن
نقطه	روغنی که از زمین و آب یافته میشود
نکال	سرور
نوابین	نواذر نام پسر منوچهر که دست او را شایب کشید
نوشتن و دروشتن	طی کردن نوشیدن معرفت و کوار کردن و محفت نوشیدن
نهاد	سرشت و نبیاد حضرت کاه ملک
نهفت	معرفت و نبیاد آتشیه نیو بهیون و شجاع
ننگ	نام سرداری در اندلس وقت سکن
نیزقون	باب الواو در ازادو نام
وارژونه	برگشته و نابارک پادشاه از ولایت سنجاب



دان	نکبان	ورز	کشت و کاری
والب	ریخ	ورزیدن	کشت کاری کردن و پیاپی کاری
درب	کج	دشتی	پارچه لطیف
دیزه	خلاصه	مخصوص	دریغ نام شهر نسبت از ملک دم
دولولا	شور و غوغا	دیده	نام سپه سالار پشنگ پرور
دوب	یاد و همه	دخواد	ویل آواز دهنده
دمال	بمال	همراه	هرزه
دجیر	نام میر	کودرز	که بزرگ سپید است سوار کفش
در	نام شهر	نسبت از	فرسان که بهرات مشهور است
دزمان	محقق	دزمان	
دستی	معروف	و خود بینی	و خود پسند را گویند
دستواد	نام کسی	که بهشت	پسند داشت و بشکون مردم همه مرز
دنام	بزرگ	دیسلون	کودن گرفت
دسباز	دباز	دبستان	همه کان دهم چنان
دندبا	شهر	نسبت	هرقت
دور	آفتاب	نسبت	ایمید خادم تشکده

هین	انگاه	پاش	دشتاب و انیک
نایز	ارشش	یال	کردن و باز و جوی کردن آب
لان سین	نام	هسلوانی	ایرانی
یکامیک	نما	که بخاک	فغان همراه بهرام چوین
هرا	کلوه	اطلا و نفقه	که برزین و ساز است شد
هرکاره	دیکت	سنگین	و در بهمن
هریه	طاعت	نسبت	که از کوش و کت دم به بزند
هرینه	نقعه	دخوانه	هشیرار بمعنی هشیر
هلا	کلید	است	برای انگاه اندن
هسم آواز	موافق	همانند	مانند همدان زهره نوبت
هسبدان	این دم	و همین	و همچنین هنر محقق هنوز
هوش	زیرکی	و جان	و مرک
هومان	نام	برادر	پریران که در خیابان کباب است بزرگ نشسته
هبرند	نام	رودخانه	نسبت در ولایت نیمروز
هپون	شهر	نوار	و شتر یازیدن در راه و اینکار
یردان	خدا	مال	قرار و آرام هر چون هر طور

نام	کله است که وقت رنج و اندوه بر زبان آرند
همه	نام پسر کو شیروان و سپهر بن
ستاره شش	در فر اول هر ماه شش
هش	ستوده در برگزیده و حسبت
هفت کرد	هفت ستاره هلد بکد کرد
همال	قرین و شش یک و هشت
همه اور	مخفف همه آور است
همه گوشه	هم جنبس انجار راه و روش
هنگ	سنگینی و غار و شکاف کوه
هوشنگ	نام پسر سیاهک
هتال	ولایت ختلان از ملک برشان
هیکل	هادر است که گردن در آویزند

باب الیاء

باب الیاء	
یاز	ارزش یازیدن اراده و انگیزش
یاف	بپیوده یال کردن و باز و دور کردن
یزدان	خدا یغنی تیر و پیکان باشد
یزد کرد	نام پادشاهان اشکانیان و هم نام پادشاه
بلانینه	نام پسر لانی ایرانی
یشک	چهار دندان بزرگ پیشین در گان
یکاکیک	ناگاه که بچنگ خفان چین همراه برام چو پند بزرگ
یل	راه و گنج و راه کرده شده
بلی زن	خواننده و سازنده
یک	شهر و ولایت



شیرم	بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و هم سا
	کیا هیبت شیر دارد آن بیشتر در صحرای کوهستانی
	جوبهار و دید در کف ساق آن بر فراز است
	گویند اگر گاو آنرا بخورد ببرد و گوشتش را ببرد
	زسانه و آنرا بشیر نری گاو میگویند خوانند
شبه	شبه مابل و ثانی مفتوح بازده نام سنگی
	سیاه و برق و در نرمی و سبکی همچو کاه با
	و آن دو بابت میشود یکی آلت که از دست
	بچاق آورند و آن آبست که برورایم است
	میشود و دیگری کافی باشد که اینک آن آورند و
	طبیعت آن سرد و خشک است گویند که
	با خود دارد در چشم زخم و سوزن آتشین
	کرد و اگر بر سر یا دیند در سر رسا کن سازد و
	اگر در چشم کسی بخشد باشد در چشم او خالها خوری
	نماند از پدید آید چشم خبره که گفته آینه لسان

فروت	برون مربوط بر سر لوزده و غرت
فروت	برون محو بر سر لوزده است
فروت	برون مخلوک یعنی سست
فروت	برون فرما د فاضل و در آن نشاند
فروت	برون یعنی انجام و است و آ
فروت	برون بحد در کوسه
فروت	برون نفقود یعنی معجزه و اعجاز باشد
فروت	بفتح اول و ضم ثانی بارت و محبت همچون دریا
فروت	بجانه و بکده و در لیش و در سگی
فروت	برون هینه بند را گویند که دانه او را جدا کرده باشند
فروت	بفتح اول و سکون ثانی و درون هر کوسه
فروت	برون فروخت یعنی نشان و بکوت و گویند در ساق
فروت	برون هوادار یا با خانه بستان و گویند بحد و الله
فروت	برون سر م یعنی لایق و در او در و در خور باشد
فروت	برون پروانه حکم خویشند و عالم و عقل
فروت	برون سر م بشتاب و بچل خواندن و نوشتن
فروت	افعال از حوب تر کشند و بر همان روان بحد و در
فروت	نکته دارند روی زمین گردان شود
فروت	برون غره رود و بحد و بشتاب در کفها و نوشته
فروت	مخ میوز را گویند <u>فروت</u> و در آن زهر گویند
فروت	فروت را گویند

و پیش چشم بدارند چشم را قوت نام بخشد  
 و آنرا من را زایر کند و منع آب نیز از چشم کند  
 و با میلی که از آن بماند سر کشیدن با همان  
 میل را بی سرمد چشم کشیدن روشنی چشم را  
 زیاد کند و قوت با بهره دهد و چون او را در پیش  
 نهند مثل حسیرم بسوزد و بوی نفط کند  
 بر وزن ماه معنی اصل و خداوند باشد و چون  
 پادشاه بپشت مردمان اصل و خداوند باشد  
 ایشان را شاه خوانند و دانا در این شاه خوانند  
 که شوهر و دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج  
 هم گویند و گشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند  
 و گشت بکسارت به صلاح شطرنج بازان است  
 که مهر در مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که حرکت  
 آن مهر شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند  
 یعنی بر شتر از خانه من و هر مهر که آنرا در بزرگی و بزرگی

شاه

بزرگ

بجسب صورت معنی از اقبال خود بهتر باشد  
 مهر شاه باز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه  
 و شاه قوت و شاه بطوط و شاه تره و شاه سوار  
 و شاه رود و شاه تر و شاه بخیر و شاه الو و شاه  
 آن و راه گشت ده و نیز گویند که آن راه  
 و شعبها جدا شود و نام جانور است در هندستان  
 و نام جابه و پیر چو باشد که از هندستان  
 آورند و بزبان عربی گویند که کوسید و شیا  
 جمع است **اسپه** بکسر تیره رجا را گویند  
 و آنرا بر عربی ضمیر آن خوانند گویند ضمیر آن پیش از  
 زمان افو شیردان نبود و از افو شیردان بدین  
 مقام نشسته بود و بارعام داده و مار بزرگی از زیر گشت  
 او را بر چنانکه حاضر از اردن او خوف هم رسیده  
 قصد او کردند ملک فرمود او را که از در شاه مطلق  
 داشته باشد بر اثر او بر عرش بکار چو رسد

اسپه



مار بگزار چاه سکه روزه آنگاه در برون رفت  
 و بر آمد چون در آن چاه نگاه کرد و ناری دیدند  
 مرده افشاده و حرقی میشد بر آن بند کرده  
 نیزه از بالای آن چاه بر پشت آن عجب  
 فرو کرده و سپهر آن نزدیک ملک آوردند  
 و از حال مار و نیش عجب ملک را آگاه  
 کردند و چون کمال بدبختی هم در آن روز  
 ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید  
 همان مار نزدیک پیر ملک آمد و از دهن خود  
 صدای بزم سیاه بر نیت و رفت کسر فرمود  
 آن تخم را کاشته در آن شاه سپهر بر آمد  
 و آن سپهر دان پیوسته رگام داشت از بوی  
 و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن بسیار است  
 حضور ضار عاف و بوی کسیر و نیزه او اگر قدری  
 از تخم آنرا بشکر لبیایند و بر بطن مالند و بوی بعل را  
 بر طرف سازد

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ابدك الله تعالى في القادرين خدا را از قدرت کند و یاری کند  
 و در دود دار این هر دو که نام است مراد از یکی دار این دنیا است  
 و یکی هم دار آخرت است خوب و در اینجا مصنف میگوید که کلمات نفی  
 عرب بر سه گونه است مالا باید بدانیم که کلمه اصلاً چیست مراد از کلمه  
 همین قلم و کاغذ و امثال این را میگویند و نسبت که ما جمع کردیم  
 این مار را میشود کلمات زیرا که کلمات جمع کلمه است کلمه را مصنف  
 میگفت بر سه گونه است کدام است یک اسم است چون بر جهر علم  
 خوب چرا که برای اسم و در مثال زو برای اینکه با بعضیها اند که یکی در  
 و دیگر از برای صفات است زیرا که یکی از برای ظاهر کلمه است چطور مثل  
 رجل یعنی مرد این اشکار دلی علم دیدنی نیست که آدم بحشم  
 بیستند فعلی که ضرب و دمرج برای اینکه یکی دلالت بر سه  
 حرفی بودن میکند و یکی دیگر دلالت بر چهار حرفی بودن میکند و معلوم  
 است که هر گاه در هر چیزی یک اینها و یک آنهایی دارد و اینها  
 یعنی اول آنها یعنی افعض ضریف در نفع گردانیدن چهره است از  
 بجای بجای یا از عالی بجای چطور تصرف دارایی هم معنی است





اول غیر از کلام ثانی و کلام ثانی غیر از کلام اول حالا میزان در  
شناختن حروف اصلی از حروف زوایه فاعیل و لام است  
این سه حرف که جمع کنیم می شود فعل حالام حرفی که در مقابل این حرف  
است باشد اصل است یعنی بر سه است از حروف زوایه و این فاعیل  
و لام را حروف ثلاثه هم می گویند مثال شتر رطل در اینجا بر  
فعل است و قیاس که ما این را بر سه را مقابل با فعل بگیریم می بینیم  
اصل است بر اینکه زی بجای فاعیل جمع بجای عین الفعل لام  
بجای لام الفعل حالا حرف زاید کلام است حرف زاید است هر که  
ما حرفی را مقابل با این حروف ثلاثه کردیم اگر دیدیم زایدی  
از حروف ثلاثه است می فهمیم این زاید است مثال شتر غنای  
در اینجا بر وزن فاعل است پس ما بجای فاعیل و این الف  
فاعل بجای الف صاریف در زی بجای عین الفعل بی بجای لام الفعل  
موجب حرف ثلاثه ما از سه حرف بدون نبود پس و این  
چهار حرفند می گویند الف در اینجا زاید است الف مثال  
و در اسم چهار حرفی و فعل چهار حرفی لام یکبار مکرر می شود مثلاً

شتر جعفر با مشر و مرج پس می گویند جیم بجای فاعیل عین بجای  
عین الفعل بی بجای لام الفعل اول زی بجای لام الفعل ثانی و لی  
در بنای اسم خماسی لام دو بار مکرر می شود مثال سفر حل می گویند  
سین بجای فاعیل بی بجای عین الفعل بی بجای لام الفعل اول  
جمع بجای لام الفعل ثانی لام بجای لام الفعل ثالث اسم ثلاثی مجرد  
را اذ لا صیغه است و این ده صیغه هم در کتاب سطر است و ما در  
در سه پیش گفته ام اسم را که بنای ثلاث در با حرف و فاعیل و هم یکی از آنها  
هم بر دو و دو بود و دانسته شد ما در اینجا یک میزان در دست داشتیم  
در توطئه آن حرف اصلی را از حروف زاید فیه فرق می کنند شتم حالا  
در اینجا هم میزان است و داده اند کلام است ده صیغه اسم ثلاث  
مجرد است حالا ثلاث یعنی در همین کلمه که سه حرفی باشد ما مطابق  
با این ده صیغه می کنیم اگر میزان شد می فهمیم ثلاث مجرد است حالا  
یک مثال از برابر می بینیم زینم عمر و را وقتیکه با فاعل مطابق  
می گیریم می بینیم هم در دو کجورانه برای اینکه عمر و هم سه حرفی است  
مگر هم سه حرفی است و در وزن هم می آید مثلاً از برای



فرس چیزیکه مطایق و میزان باشد موجب است زیرا که او نه  
 حرف است این هم نه حرف است و بر همین قیاس بگویم تا مرده  
 صیف را و مزیدیه این اسم ثلاثی مجرد بسیار است و اسم  
 رباعی مجرد را پنج صیف است و این هم نزدیک اسم ثلاثی  
 مجرد است و مثال از بار چهار حرف مثلاً جعفر حالا فرس که  
 بر وزن این است کدام است قنبر یا عنبر زیرا که هر دو وزن  
 یکسانند و مزیدیه این اسم رباعی است و اسم خاص مجرد را چهار  
 صیف است چنانکه در کتاب سطر است و مثال از بار پنج حرف که بفرط  
 باشد میگویند و خنفر هم بر وزن بفرط میباشند حالا آمدیم بر سر  
 فخر ثلاثی مجرد و فعل ثلاثی را که صیف است کدام است نصر و علم و غیر  
 است و مزیدیه و بسیار است چنانکه بنامیه و نصر باو مجرد را یک  
 صیف است کدام است ستر و صج هم بر وزن فعل در اینجا لام میآید  
 مکرر شده است و مزیدیه در آنکه است بفرط است فصل  
 بر اسم و فعل هم در حرف اول و غیر حرف اول و همزه و تصغیف  
 نباشد از اینجا و علم خوانند مثال شهر رجب و نصر حالا و بنامیه  
 ما نظر

ما نظر میگویم به پنج رجب و نصر میگویم بر هم دلدار حرف اول است  
 نصر نه حرف میباشند نه حرف علم دارد و نه همزه دارد و نه تصغیف اما  
 مرده در رجب باشد از آنجهت خوانند مثال شهر رجب و نصر حالا و بنامیه  
 ما نظر میگویم بر پنج هم این اسم مخلوط همزه شد بفرط همزه بر سر  
 در آمده از اینجا فهمیدیم که همزه است اما هم در دو تصغیف باشد  
 تصغیف هم عبارت است از آن اسمیکه هم حرف اصلی و بر وزن  
 یک هم باشد از آنجا ضعف خوانند بفرط را بر مثال  
 شهر من که این فعل در هر دو بوده است بعد از آنکه شد  
 که در هم صل شد اما هم در دو حرف علم باشد حرف علم کدام است  
 حرف علم و او دو یا و الف است کدام الف آن الف که تصغیف شده  
 از او دو یا و آنرا فعل خوانند مستتر هم حرف علم دلدار را گویند چنانکه  
 شو شو لغت گفتش در نه هم حرف حرف است از میان  
 آبی کشید از نوزد گفت و امر الی صبر این حرف علم را بر کجا خوانند  
 مستتر الفاء و مثال هم خوانند مثال شهر و عدل و اینجا حرف علم  
 هم و او باشد در فاعل و متعین شده و اگر کجا بر عین باشد از آنجا



مستتر العین خوانند و احواف هم خوانند مثال شتر قول در اینجا و ف  
 عله که او با شتر هر عین الفعل واقع شده و اگر کابر لام الفعل باشد از  
 مستتر اللام خوانند و ناقص هم خوانند مثال شتر رعد در اینجا و ف عله  
 یا با شتر در لام الفعل واقع شده و اگر در مستتر هم حرف عله واقع شده  
 باشد از الضیف خوانند حالا هم برهم قسم است یک مقرون داریم  
 یک مفروق و مفروق هم بمفروق و عدائی است حالا اگر حرف عله  
 بجای فاء الفعل و لام الفعل باشد مثال شتر و قی در اینجا و او که حرف  
 عله است در فاء الفعل واقع و یا در لام الفعل واقع و در میان آنها  
 یک حرف صحیح آمده است در میان این حرف عله فرقت و عدائی  
 انداخته است و اگر حرف عله بجای عین و لام باشد باشد از الضیف مقرون  
 خوانند مثال شتر طرک در اینجا طرک در اصل طویلی بوده است بعد از  
 مستتر کردن طرک شد پس فهمیدیم مجموع اسماء و افعال ما  
 بر هفت نوع باشد کدام است صحیح است و مثال است و مستغف  
 لظیف و ناقص و هموز و احواف یعنی بیان حال از حرف صحیح  
 اگر کسی بحث کند چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد زیاد کم

نشده جواب گوئیم مجموع اسماء و افعال یا حرف عله دارد یا نمی بخورف عله  
 دارد و یا هیچ کدام را ندارد آنکه حرف عله دارد یا با فقر است یا بجمع  
 و در صورت افراد یا در اول است شتر و عله و شتر هم از مستتر الفاء و مثال  
 گویند و یا در وسط است شتر قال و یا عله که آنرا مستتر العین و احواف  
 خوانند و یا در آخر است شتر رعد و هر که آنرا مستتر اللام و ناقص خوانند  
 و در صورت اجتماع یا حرف عله بجای فاء الفعل و لام الفعل است از الضیف  
 مفروق خوانند شتر و قی و یا حرف عله بجای عین الفعل و لام الفعل است  
 شتر طوی و طوی که آنرا الضیف مقرون خوانند و یا مجموع حرف عله است  
 شتر و او و جاء و این مادر است و نمی بخورف عله یا با فقر است  
 شتر امر و سئل و هنا که آنرا هموز خوانند و یا با جمع است شتر عدل  
 که آنرا مستغف خوانند و هموز را نمی بخورف عله گفتن شتر امن و او امن  
 و ایمان و مضاعف را نمی بخورف عله گفتن مجتهد است که در ادب هم  
 شتر مستتر تغییر می شود شتر ظلت که اصلش ظلت بود است که یک  
 لاش را حذف کرده اند و اگر در کلمه حرف عله و نمی بخورف عله  
 نباشد صحیح و سالم است فصل دانسته شد در فخر لای مجرور را

(صفحة ۱۱)

شرح بحث برده مکرر الضم و دیگر آیدیم بر سه نقل معلوم العین پس  
شتر شرف بکثر و باز گفتیم در تخریف الزوده باشد ماضی بر وزن نقل  
معلوم العین پس ماضی هشت هم میاید بر وزن فعل لغم العین شتر شرف  
ماضی مضارع برده بهمضم مضموم هستند پس حالا فیهیم مجموع ابواب  
ثلاثة ماضی و مجرد غیر بر نه از هر طرف زواید باشند شش است و این  
شش قسم شوند را اصول گویند و ستون در یکوش را فروغ خوانند  
حالا آن ستون را اصول گویند است یکی نقل فعل چه ضرب بضر بیک هم نقل فعل  
چنین علم و یکی هم نقل فعل چه بضر بضر این که را هر اصول خوانند یکی گویند  
بارائیک حرکت عین ماضی مخالف با حرکت عین استقبال و ستونهای  
فروغ یکی نقل فعل چه منع منع و یکی دیگر هم نقل فعل چه ضرب بضر  
و یکی دیگر هم نقل فعل چه شرف بکثر و این که را هر اصول  
فروغ بخوانند یکی گویند که از برای اینکه حرکت عین ماضی  
سواقی حرکت عین استقبال معلوم شد ماضی نقل ثلاثة  
مجرد شتر قسم شد گفتیم که از برای نقل ماضی از برای نقل یک هم  
از برای نقل فصل نقل ثلاثة نزدیکه راده باب مشهور است







فون باشد مثل القتل بمنزشتن و الضرب بمنزردن  
 اگر کسی بحث کند میگوید در جمیع معنی کردن است گوئیم  
 کل جوز مذکور است بر هر که کرد مشت لاکل مد و در جوز  
 نه هر که کرد است و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم  
 فاعل و اسم مفعول و اسم التماس زمان و مکان همه  
 از مصدر مشتق اند اگر کسی بحث کند که این ترفیع در  
 متی زیرا که همه اینها از مصدر مشتق هستند مثل ضرب  
 مضارع که مشتق از ماضی ضرب است جواب گوئیم همه از مصدر  
 مشتق اند لکن بعضی بلا و کط و بعضی مع و کط با نفع در  
 میان مشتق و مشتق منه فاصله و و کط است

مشتق است از بجزم بر پای بجزم بر پای تقدیر حرف مضارع  
 را از او شراذم ختم بجای او مییم مضمومه گذاشتیم و نویسنده که از جمله  
 خواص اسم بعد باو ملحق ساختیم بجزم بر گذاشتیم اجتماع حرفین تنجاس شرط  
 ادغام موجود روی اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم بجزم بر گذاشتیم  
 امر غایب بر سره و ج است بجزم بر بجزم بر بجزم بر پیش از لام مرتب  
 بجزم بر بعد لام امر غایب بر سرش در آوریم در عمل که و افطاد  
 معناه کفط عمر کرد حرکت اخر را بجزم بر مرقط کرد معناه عمر کرد حرکت  
 خبر را بدل بآتش کرد و بجزم بر گذاشتیم اجتماع حرفین تنجاس بر روی  
 اول را ساکن نمودیم الشاء ساکنین شد میان هر را رفع الشاء  
 ساکنین یا کذف است یا حرکت حذف ممکن بود جائز است  
 بر روی هم فتنه بر بیم در اول را در ثانی ادغام نماییم بجزم بر بجزم بر بجزم بر  
 که فتنه اخف حرکات است و جائز است بر روی هم بجزم بر بجزم بر بجزم بر  
 بقول غیر خور اذا النقی ساکنان حرکت با کسر نون و تنجاس  
 در ساکن بعد گیر رسیدند در مرقط حرکت ده بجزم بر بجزم بر بجزم بر  
 و جائز است لفظ ادغام بخوانیم بجزم بر بجزم بر بجزم بر



باب افعال أَفْعَلَ يَفْعِلُ افْعَلْ لَا حِينَ أَحْمَرُ بِحَمْرٍ أَحْمَرًا

احتم در اصل محمد بود و نخستین ثلاثی نزدیکه بنا کنیم بر دویم باب  
افعال قاعده باب افعال این بود که م فعل ثلاثی مجرد را که بآن باب  
میروند و همزه وصل مکسوری در او نش در میآوردند و فاعل را که  
عن الفعل را مشحون لام الفعل را مکسور و بعد از مکسور میگردند  
باین چنین کردیم احتم شد

بجمله در اصل آخر می بود یا ضرب بود خواستیم مضارع بنا کنیم بلکه حرف  
مضارع بود در اولش در آوریم لام فعل اول را کسر دادیم و لام  
ثانی را ضمه دادیم با آخر می شد جمع همزده همل بود در درج  
کلام ساقط شد بحجر می شد اجتماع حرفین تنجاسین شرط ادغام  
می بود رای اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم بحجر می شد  
محجر می شد است بحجر می با بحجر می بای تقدیر حرف مضارع  
بود از اولش از ختم بجای او مییم ضمومه گذاشتیم تنوین که از  
جمله خاص اسم بود با و طحی ختم می شد اجتماع حرفین تنجاسین  
شرط ادغام می بود رای اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم محجر می شد





